

• #پارت_324 •

اتوسارو صندلی عقب گذاشتم

و دستم روی پیشونیش گذاشتم

کمی تب داشت چشماش نیمه باز بود

-اتوسا اتوسا

هوشیاری کامل نداشت

همین ترسم بیشتر میکرد سوار شدم و با سرعت بالایی سمت

بیمارستان رانندگی کردم

با رسیدن به بیمارستان پیاده شدم

و سریع اتوسا از صندلی عقب برداشتم و تو بغلم گرفتمش

تا بیمارستان میدویدم

با رسیدن به در پرستارو صدا زدم

که تخت خواب چرخ دار نزدیکم آورد

-بزاریدشون

اروم روی تخت خواب گذاشتمش

که سمت بیمارستان رفتن

دستی به پیشونیم کشیدم ایستادم

با زنگ خوردن گوشیم تلفن برداشتم

و تلفن وصلش کردم

حتی نمیتونستم اسم کسی که بهم زنگ زده بود و بخونم

دیدم تار تار بود

: Join



94.9K

17:03

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب ۰﴾



• #پارت_325 •

روی جدول نشستم سرم خم کردم

با زنگ گوشیم عصبی تلفن دراوردم

و سریع تلفن وصل کردم

-سلام بله بفرمایید

-سلام آرتا خان کجایید خوبید؟

با شنیدن صدای پری نفس عمیقی کشیدم

-چی میگی؟خوب؟

-وا.....

-بیمارستانیم

-چرا چرا؟چیشده

-حالش بده خوب نیست خون بالا آورد

-خدا مرگم بده

-دیگه چشمام هم جلومو نمیبینه سردرد جونمو گرفته

-من با مهاد میام

از حرفش لبخندی زدم

-مهاد!

انگار متوجه شد که سریع اهمی کرد

-اشتباه گفتم

: *Join*

•-----*♡🐧♡*-----•

106.6K

17:03

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب ♡•﴾

•-----*♡🐧♡*-----•

•#پارت_326•

-باشه تو راست میگی منم احمق

با دیدن کفشای کسی جلوی پاهام

تلفن با پری قطع کردم

و سریع بلند شدم با دیدن چهره خندون یاشار

پوزخندی زدم و با دست چپم عقبش زدم

-میترسی ازم داداش؟

-نه

-خب پس چرا اینطوری رفتار میکنی

-از دیدنت خوشحال نمیشم آخه

-منم از دیدنت تو این حال برزخی خوشحال نمیشم ولی تو بودی شاد
میشدی

لبخندی زدم

-نخیر

-خب پس...

-حالا برای چی اومدی؟

-اومدنم به دیدن اتوسا

-آتوسا؟

: *Join*

•-----*♡🐧♡*-----•

90.9K

17:03

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب •□•﴾

•-----*♡🐧♡*-----•

•#پارت_327•

-اره خب بالاخره کسی بودخ که قبلا دوستش داشتم

پوزخندی زدم

-نمیخام ببینیش این نیرنگاتم دیگه فایده نداره

هیچ حرفی نزد زیر لب باشه ای گفت و سر جای قبلی من نشست

سمت اتاق اتوسا رفتم نگاهی به چشمای نیمه بازش کردم

بالای تختش ایستادم که متوجه شد

و از گوشه چشمش نگاهی بهم انداخت

-من چم شده؟

-هیچی یک چیز عادی بوده تا الان البته هنوز دکترت نیومده

-دهنم مزه خون میده

دستم روی سرش کشیدم و بوسه ای روی پیشونیش نشوندم

-خیلی دوست دارم بچه دار بشیم

از حرفم متعجب بهم چشم دوخت

-چی؟؟؟

-بچه.... نشنیدی؟

-برو بابا انگار سن خر شرک دارم

: *Join*

•-----*♡🐧♡*-----•

90.2K

17:03

باز ارسال از

⟨جوجه آرباب ۰□۰⟩

•-----*♡🐧♡*-----•

•#پارت_328•

-خودتو ب نفهمی زدی؟؟؟

-چی میگی تو!

-همین که شنیدی بچه

حس ترس کرده بودم

یک بچه منو وابسته خودش کرده بود

و نمیتونستم ارزش دل بکنم

-تو زن منی وظیفتم تمکین و بچه آوردنه جز اینه؟؟؟؟

چشماش بر اشک شده بود

-نمیخوام تا چیزی نخوام هیچوقت به انجام نمیرسه

با عصبانیت بالای سرش ایستادم

و به چشمای خیسش خیره شدم

که با وارد شدن دکتر کنار رفتم

-سلام

-سلام آقای دکتر

-مشکلشون چیه؟؟

-وسط راه بودیم خون بالا آورد

-باید چند روز مهمون ما باشن

-چرا؟؟؟

-چون مشکل اساسیه باید چند تا آزمایش بگیریم

: Join

•-----*♡🐧♡*-----•

78.8K

17:03

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب •□•﴾

•-----*♡🐧♡*-----•

•#پارت_329•

-حالش خوب میشه؟

نگاهی به صورتم کرد

و لبخندی زد

-اقا ما امیدواریم که حال خانمتون خوب بشه و سعیمونو میکنیم

سری تکون دادم و سمت اتاق اتوسا رفتم

نشسته بود و دستش تو دست چپش گرفته بود

-مرتیکه اسکل من و بچه؟ من هنوز خودم بچم چیچیو بچه

حرصی کلافه به اطراف نگاهی انداختم

دلم میخواست برم تو اتاق به هم گره بزنمش دختره پررو

اعصابم خورد بود و حوصله بحث نداشتم

که جلوی اتاقش رو صندلی بیمارستان نشستم

سرم با دو دستم چسبیدم

-خوابیدی

با شنیدن صدای اتوسا از فکر خیال بیرون اومدم

-تو اینجا چی میگی

-هیچی اومدم ببینم حالت چطوره

-خوبم برو تو اتاقت

-ولی...

-با این سر وضعم دیگه بیرون نمیای از اتاقت

از شدت تحکم حرفم عصبی شد

: Join



72.7K

17:03

باز ارسال از

⟨جوجه آرباب ۰□۰⟩



• #پارت_330 •

-ولم کن دیگه همیشه گیر میدی

و سمت اتاق بیمارستان رفت و داخل اتاقش نشست

با زنگ خوردن گوشیم بدون توجه به اسم تلفن وصل کردم

-سلام

-سلام درد شرکت کجا ول کردی برات مهم نیست؟

-مگه تو مسافرت نیستی؟

-هستم ولی تماشای پشت هم کارگرا چیکار کنم

-برای چی؟؟؟

-هیچی بخاطر بی مسئولیتی تو

-خفه شو اراد حوصلت ندارم

-حوصله نداری؟ یا بچه ات باز سر ناسازگاری گذاشته خاک تو سرت

-حرف بزنی خودت میدونی

-باشه

و تلفن قطع کرد

که باعث شد عصبی تر بشم

و تلفن بکوبم روی صندلی بیمارستان

بلند شدم و بیرون از بیمارستان اومدم

: *Join*



67.4K

17:03

باز ارسال از

﴿جوجه آرباب ۰۰﴾



• #پارت_331 •

سمت ماشین رفتم و سوار شدم

باید میرفتم شرکت کارام درست میکردم

نمیشد هیچ چیز به حال خودش گذاشت

قبلا کارای عمارت اغلبا دست یاشار بود

و کارای کارخونه بامن

با رسیدن به کارخونه و دیدن

کارگرایی که جلوی در اعتصاب کرده بودن

عصبی بین راه ماشینو نگه داشتم و پیاده شدم

همه با دیدنم عقب رفتن

-چیشد معرکه گرفتین

با صدای داد اراد

سمتش رفتم ایستادم

که پوزخندی زد

-به به از خوشگذرونی برگشتی

-با حرفات ب جایی نمیرسی

-باشه پسر پس من میرم شاید تو زبون اینارو فهمیدی

: Join

•-----*♡🐧♡*-----•

67.7K

17:03

باز ارسال از

(جوجه آرباب ۰۰)

•-----*♡🐧♡*-----•

• #پارت_332 •

با رفتن آراد

کارگرا سمتم برگشتن

و صدای داد فریاداشون بلند شده بود

-موضوع چیه؟؟؟

یکیشون دستش بالا گرفت

-اقا حقوقای مارو زیاد کنید

پوزخندی زدم

-مگه هنوز این شرکت راه افتاده؟

-پس چی؟ میخاید ده سال دیگه همه چی عادی بشه؟؟؟ حقوقا بیاد روی
نرخ عادی

-نه بحث چیز دیگس

-چی؟؟؟ اقا بحث چیه

-لازم نبود اینطوری اعتصاب کنید کافی بود به خودم بگید

-اقا اراد گفتندنمیشه

-اون غلط کرد

-پس اضافه میکنید؟

-بله قطعا

همه دست میزدن سوت میکشیدن

-برید سرکاراتون فردا صبحت میکنیم

: Join



51.3K

17:03

باز ارسال از

﴿جوجه اَرَباب •□•﴾

•-----*♡🐧♡*-----•

•#پارت_333•

با رفتن کارگرا

سمت اراد برگشتم

که با صورت عصبی با پاهاش روی رمین ضرب گرفته بود

-چته

-گند زدی

-چرا؟

-اوضاع شرکت نمیبینی اوضاع خودت؟؟؟

-همش خوبه تو مبالغه میکنی

-پس این ضرر سنگین تو قبول میکنی؟

-نه

-پس غلط میکنی سرخود حرف میزنی

-سرخود چیه مردک

-ینی همین

-باشه پس من سرخودم

بدون هیچ حرفی سمت در شرکت رفت

دلش میخواست به همه چی گیر بده

: Join



ویرایش شده

38.1K

17:03

باز ارسال از

﴿جوجه آریاب ۰۰﴾